

نقش بی‌بدیل شهید صدوقی در تصویب اصل ولایت فقیه و تلاش و پیگیری ایشان، یکی از موثرترین عوامل در تثبیت این اصل در قانون اساسی است، زیرا صحت سایر اصول را منوط به تصویب این اصل می‌دانستند و از همین روی در مجلس خبرگان جز در همین مورد، اصرار و بحنی نداشتند. علم و آگاهی عمیق در باره احکام و مبانی اسلامی همراهِ با صراحت و شجاعت بی‌نظیر شهید صدوقی، پیوسته تاریخ این مرز و بوم را وامدار خود کرده است. در این گفتگو این جنبه از حیات سیاسی آن بزرگوار در کنار ناگفته‌های بسیاری از تاریخ انقلاب بررسی و تحلیل شده است.

■ «شهید صدوقی و ولایت فقیه» در گفت و شنود
شاهد یاران با محمدرضا اعتمادیان

پیش‌نویس قانون اساسی را قبول نداشتند...



می‌دادم. پنج شش ماه به این منوال گذشت تا بالاخره آیت‌الله صدوقی تماس گرفتند و برای تشکیل جلسه‌ای از ما دعوت کردند. در آن جمع ایشان فرمودند: «به خاطر دکتر بقائی کار ما چند ماهی عقب افتاد، در حالی که نمی‌دانم او چگونه از تشکیل چنین مؤسسه‌ای با خبر شده بود.»

در آن جلسه اسامنامه‌ای نوشته شد، مدیران انتخاب شدند و کار مؤسسه به‌طور جدی آغاز شد. در آن زمان مؤسسه خاصی وجود نداشت تا به نیازمندان رسیدگی کند و اگر خانواده‌ای بی‌سرپرست می‌شد، گاهی اوقات برای امرار معاش، مجبور به تکدی‌گری می‌شد، ولی بحمدالله امروزه کمیته امداد و سایر مؤسسات مربوطه، پشتوانه بزرگی برای نیازمندان هستند.

آیت‌الله صدوقی در مؤسسه خیریه امام رضا(ع) برای نیازمندان، پرونده‌ای تشکیل می‌دادند و بر حسب تعداد عائله و وضع زندگی آنها، مواد غذایی، پوشاک و پول به آنها می‌دادند. این مؤسسه دومین مکان رسمی بود که ما با آیت‌الله صدوقی همکاری می‌کردیم.

دکتر بقائی پس از آن ماجرا مزاحمتی ایجاد نکرد؟

خیر، او یک فرد سیاسی بود و طبعاً از جواب‌های سربلایی ما متوجه شد که هیچ‌کس مایل نیست که او در جلسات حضور یابد.

نظر ایشان در باب مرجعیت امام را از کدامیک از برخوردهای ایشان می‌فهمیدید؟

پس از رحلت آیت‌الله العظمی بروجردی، بحث بر سر این شد که چه کسی جانشین ایشان شود. در مورد مسئله جانشینی، شاه بسا مرحوم آیت‌الله العظمی حکیم در نجف موافق بود. شهید صدوقی فرمودند: «آیت‌الله حکیم شخصیت لایقی هستند، اما هدف شاه از این انتخاب چیز دیگری است، او می‌خواهد مرجعیت را از ایران به عراق منتقل کند، چون حضور مرجعیت در قم مزاحم اوست.» متأسفانه آیت‌الله العظمی حکیم پس از مدت کوتاهی به رحمت ایزدی پیوستند و دوباره بحث بر سر انتخاب مرجع مناسب پیش آمد. این بار نظر شاه، آیت‌الله شریعتمداری بود و با ارسال پیامی درگذشت آیت‌الله حکیم را به آیت‌الله شریعتمداری تسلیت گفت تا بدین وسیله نظر مردم را به سوی ایشان جلب کند. در این گیرودار، ما با شهید صدوقی تماس گرفتیم و از ایشان پرسیدیم که تکلیف چیست. در آن زمان نام امام در میان مردم مطرح بود، اما نه به عنوان فرد اعلم و شناخته شده. سرانجام شهید صدوقی امام خمینی را به عنوان مرجعی شایسته به ما معرفی کردند. آیت‌الله یزدی نیز با نظر ایشان موافق بودند.

چند ماهی از این وقایع گذشته بود که آیت‌الله صدوقی سفری به تهران داشتند. یک روز ایشان قصد داشتند از منزل آقا زاده‌شان به منزل همسیره زاده‌شان که در جای دیگری، فکر می‌کنم تهرانپارس بود، بروند و قرار بر این شد که من ایشان را برسانم.

از گذشت چند سال، ایشان به فکر تأسیس مؤسسه‌ای افتادند تا ایتم یزد را زیر پوشش ببرند و از من نیز برای تأسیس این مؤسسه دعوت کردند. در ابتدا قرار بر این شد که جلسه‌ای تشکیل دهیم و طی این جلسه نام مؤسسه تعیین و نیز در مورد رسمی بودن آن تصمیم‌گیری شود. جلسه در منزل آیت‌الله صدوقی با حضور جمعی از دوستان از جمله حاج محمود آقای دستمالچی و جناب آقای دکتر شاهی تشکیل شد. در اواسط جلسه آقای دکتر بقائی که در ساواک کار می‌کرد، وارد منزل شد. همه حاضرین از ورود ایشان تعجب کردند. آیت‌الله صدوقی همواره سعی می‌کردند با ملائمت برخورد کنند، به همین دلیل با دکتر بقائی احوال‌پرسی کردند و برخورد خشنی با وی نداشتند. دکتر بقائی گفت: «شنیدم که شما قصد انجام کار خیری دارید و آمده‌ام تا در این زمینه با شما همکاری کنم.»

در آن جلسه برای مؤسسه عنوان «مؤسسه خیریه حضرت رضا(ع)» انتخاب شد و این مؤسسه تا به امروز هم فعال است. دکتر بقائی نیز به عنوان یکی از اعضای هیئت مدیره انتخاب شد. همه ما بسیار ناراحت بودیم از اینکه دکتر بقائی توانسته

شهید صدوقی چهره شناخته شده، فعال، متقی و پخته‌ای بودند و اگر بگویم که ایشان با ۸۰ درصد گروه‌های مبارز در ارتباط بودند، حرف‌گرافی نرده‌ام، اما ایشان طوری عمل می‌کردند که هیچ‌گاه با رژیم درگیر نشوند. رژیم نیز برای ایشان حساب جداگانه‌ای باز کرده بود و کمتر شهید صدوقی را بازداشت می‌کرد، در حالی که آیت‌الله یزدی مرتباً بازداشت و تبعید می‌شدند. برخورد شهید صدوقی با دستگاه مملکتی طوری بود که هیچ‌گاه سوز‌های به دست نظام نمی‌دادند.

بود در این امر وارد نشود. بعد از جلسه به آیت‌الله صدوقی گفتیم: «چرا حرفی به دکتر بقائی نزدید و تکلیف‌مان چیست؟» ایشان فرمودند: «این جلسه را فراموش کنید و منتظر بمانید تا خبرتان کنم.» چند ماهی از این ماجرا گذشت و من چون آن زمان ساکن تهران بودم و دکتر بقائی نیز در تهران اقامت داشت، در مورد جلسات از طریق آقای احمدیان که دانشجوی وی بود، از من سؤال می‌کرد و من هم جواب‌های سربلای به ایشان

شروع آشنائی شما با آیت‌الله صدوقی از کجا بود؟

بنده متولد سال ۱۳۱۷ هستم. در سال ۱۳۳۵ به تهران آمدم. چون پدرم علاقمند بودند که من روحانی بشوم، از سن ۱۸ سالگی با روحانیت آشنا بودم. آن زمان در یزد عالمی بودند به نام آیت‌الله تقی شیرازی که مردم به ایشان حاج شیخ غلامرضا می‌گفتند. ایشان عالم بزرگ یزد بودند و سایر علما نیز از ایشان تبعیت می‌کردند و در واقع مرکز ثقل روحانیت در یزد بودند. به خاطر دارم وقتی ایشان رحلت کردند، من حدود ۱۰-۱۲ ساله بودم و مشتاق بودم که بدانم چه کسی جای ایشان را خواهد گرفت. در آن زمان در یزد روحانیون زیادی بودند، مثل آقای مدرّسی که امام جمعه یزد بودند و در مسجد جامع یزد نماز را اقامه می‌کردند. آقای وزیری که در مسجد جامع یزد به عنوان خطیب سخنرانی می‌کردند. این روحانیون در آن زمان مطرح بودند، اما نمی‌توانستند نیازهای مردم را برآورده کنند و مردم به دنبال عالم قوی‌تری می‌گشتند. در یزد که بودم مطلع شدم قرار است شخصی به نام آیت‌الله صدوقی که ساکن قم هستند، به یزد تشریف بیاورند. چون بسیار علاقه داشتم که این روحانی بزرگ را بشناسم، به خدمتشان رفتم و مطلع شدم که قرار است ایشان جانشین حاج شیخ غلامرضا شوند.

در همین اثنا بود که من به تهران مراجعت کردم، اما خوشبختانه ارتباطم را با آیت‌الله صدوقی قطع نکردم، به‌طوری که هر وقت به یزد می‌رفتم، مقید بودم که ایشان را زیارت کنم و هرگاه ایشان به تهران تشریف می‌آوردند، در منزل مرحوم حاج محمد جعفر کوچک‌زاده و مرحوم حاج مهدی کوچک‌زاده که از بستگان ما بودند، اقامت می‌کردند و من نیز مشتاقانه به دیدار ایشان می‌رفتم. ارتباطمان همچنان برقرار بود تا اینکه یک سری مسائل از جمله اتفاقات سال ۱۳۴۲ و همچنین مسئله تبعید امام پیش آمد و در نتیجه ما مخفیانه دست به یک سری اقدامات سیاسی زدیم. در حین انجام این فعالیت‌های سیاسی، آیت‌الله یزدی در تهران و آیت‌الله صدوقی در یزد ما را راهنمایی و ارشاد می‌کردند. این دو بزرگوار خود از مبارزان بودند. البته چون ما به آیت‌الله یزدی در تهران بیشتر دسترسی داشتیم، مسلماً بیشتر می‌توانستیم از راهنمایی‌های ایشان استفاده کنیم.

نخستین همکاری جدی شما با شهید صدوقی از کجا آغاز شد؟

یکی از خاطرات من از آیت‌الله صدوقی، صندوق‌های قرض‌الحسنه در سراسر کشور بود که به‌تازگی در حال شکل‌گیری بود. آن زمان آقای پاک‌نژاد و آقای مکارم در یزد نیز صندوقی داشتند به نام صندوق حضرت ولی‌عصر(عج). مؤسس و بنیانگذار اصلی این صندوق آیت‌الله صدوقی بودند که به من فرمودند علاقمندم که شما نیز عضو این صندوق باشید و من نیز به تبعیت از ایشان حسابی در آن صندوق باز کردم و اولین کار اجرائی‌مان با آیت‌الله صدوقی در این زمینه آغاز شد. پس



و راهنمائی‌های شهید صدوقی نبود، ده‌ها نفر در آن حادثه به شهادت می‌رسیدند. بعد از این حادثه به تهران آمد، ولی ارتباط من با شهید صدوقی برقرار بود.

چه نوع مسئولیت‌هایی را به عهده شما می‌گذاشتند؟
برای مثال یک بار ایشان با من تماس گرفتند و آدرسی را به من دادند و فرمودند: «به این آدرس برو. در آنجا از شخصی ۵۰۰ هزار تومان پول دریافت خواهی کرد. از تو رسید نمی‌گیرد. این پول را نزد خودت نگه دار تا هر وقت به هر کس که گفتم بدهی». در سال ۱۳۵۶ این مبلغ معادل ۵۰۰ میلیون تومان امروز بود. من نیز طبق فرمایش ایشان به آن آدرس رفتم، خودم را معرفی کردم و یک چک ۵۰۰ هزار تومانی را دریافت و آن را در بانک نقد کردم. بعد از مدتی شهید صدوقی طی تماس‌های تلفنی به من گفتند که چه مقدار پول را به چه کسی بدهم. زمانی که کل پول تمام شد، به ایشان گفتم: «رسیدی در اختیار ندارم، اما صورتحساب پرداخت‌ها را می‌توانم نشان بدهم». ایشان فرمودند: «من صورتحسابی از شما نمی‌خواهم».

آیا در جریان بودید که این پول‌ها به چه دلیل مبادله می‌شد؟

شهید صدوقی چهره شناخته شده، فعال، متقی و پخته‌ای بودند و اگر بگویم که ایشان با ۸۰ درصد گروه‌های مبارز در ارتباط بودند، حرف گزافی نزده‌ام. برخورد شهید صدوقی با دستگاه مملکتی طوری بود که هیچ‌گاه سوزهای به دست نظام نمی‌دادند. به عنوان مثال در سخنرانی‌های ایشان در مسجد حظیره که مرکز ثقل مسائل انقلابی و مذهبی بود، مباحث سیاسی را در خلال مباحث اخلاقی و در لفافه و غیرمستقیم مطرح می‌کردند.

شما از ارتباط آیت‌الله صدوقی با امام مطلع بودید؟
بله، اطلاع داشتم. به‌طور مثال، زمانی که ایشان در جواب سؤال من در ماشین، فرمودند: «از همان کسی که تقلید می‌کنی، خوب است»، متوجه شدم که ایشان با امام در ارتباط هستند. همچنین وقتی به خدمتشان مشرف می‌شدم، ایشان مسائل و سخنان حضرت امام را به ما منتقل می‌کردند. در پرونده‌های آیت‌الله صدوقی می‌توان درخواست‌های ایشان برای خروج از کشور را یافت که شاه با این درخواست‌ها موافقت نکرده بود. این مسئله مربوط به زمانی است که امام در عراق تشریف داشتند و مبین وجود ارتباط بین آیت‌الله صدوقی و امام است. آن زمان گذرنامه‌ها یک بار مصرف بود و گرفتن گذرنامه کار ساده‌ای نبود. به یاد دارم در سال ۱۳۴۴ سفری به عراق داشتم. در این سفر به لطف خدا به خدمت حضرت امام رسیدم تا تیر یا مرداد ماه سال ۱۳۵۷ که آخرین دیدارمان در عراق بود. در طول این مدت مرتباً خدمت امام می‌رسیدم و هر بار که می‌رفتم و بر می‌گشتم، پیغام و احوال‌پرسی‌های آیت‌الله صدوقی را به ایشان می‌رساندم.

در طول این سفرها پیامی هم مبادله کردید؟

پیام رسمی نه، ولی به یاد دارم در سال ۱۳۵۷ از یکی از سفرهای مکاتبه‌ای را از شهید مطهری خدمت امام بردم. آن زمان، شبیه اول هر ماه جلسه‌ای با عنوان جلسه یزدی‌های مبارز مرکز برگزار می‌شد. شبانه‌ای که قرار بود دو روز بعد از آن به عتبات عالیات مشرف شوم، جلسه ماهیانه برگزار شد. به آیت‌الله مطهری گفتم که من پس فردا عازم عراق هستم، اگر فرمایشی دارید بگوئید تا انجام دهم. ایشان فوق‌العاده خوشحال شدند و فرمودند: «نامه‌ای برای حضرت امام دارم، نامه را خواهم نوشت، لطفاً فردا بیایید و نامه را از منزل ما بگیری». روز بعد به منزلشان رفتم. (خانه‌ای که هم اکنون نیز هست) مرا به داخل منزل راهنمایی کردند و نامه را به من دادند. آن زمان در هنگام خروج از کشور، مأمورین جیب‌ها را هم می‌گشتمند، در نتیجه شهید مطهری فرمودند: «نامه را طوری نوشتم که اگر در فرودگاه آن را پیدا کردند، متوجه مضمون آن نشوند. شما نیز طوری برخورد کنید که انگار از متن نامه خبر ندارید». هنگامی که به عراق رسیدم، در اولین لحظه ورودم نامه را به خدمت حضرت امام بردم. ایشان نیز احوال مردم ایران را جویا شدند. تا جایی که به خاطر دارم، این دیدار تیر یا مرداد ۵۷ صورت گرفت و هنوز صحبتی در مورد خروج امام از عراق نشده بود.

از هجرت امام به ناپل و سپس مسافرت شهید صدوقی به آنجا خاطراتی را نقل کنید.

آن زمان بر زبان آوردن اسم امام به دلیل شرایط خاص مشکل بود. در طول مسیر از ایشان سؤال کردم که: «حاج آقا ما بالاخره از چه کسی تقلید کنیم؟» شهید صدوقی نیز با همان لهجه شیرین فرمودند: «از همان کسی که تقلید می‌کنید، خوب است». ایشان نمی‌خواستند نام امام را مستقیماً بگویند، چون جو به‌گونه‌ای بود که ممکن بود از جانب اشخاص دیگری که در ماشین بودند، مشکل به وجود آید.

از ارتباط خود با شهید صدوقی در جریان مبارزات خاطراتی را نقل کنید.

تا وقوع پیروزی انقلاب اسلامی رفت و آمدهای ما با ایشان ادامه داشت تا اینکه کم‌کم مبارزات شدت گرفت، مخالفت با شاه علنی‌تر و درگیری‌ها آغاز شد. در این گیرودار مسئله ۱۵ دی، نوشتن مقاله توهین‌آمیز علیه امام در روزنامه اطلاعات و به دنبال آن تظاهراتی در ۲۲ بهمن در شهر تبریز رخ داد. در پی حادثه تبریز، مراسم چهلمین فاجعه در شهر یزد برگزار شد. آیت‌الله صدوقی در این مراسم حضور داشتند. من نیز به این مراسم رفتم. به‌تازگی از ژاپن دوربینی آورده بودم و از مراسم فیلم‌برداری می‌کردم. بعضی از افراد که مرا نمی‌شناختند، تصور کردند من از مأمورین ساواک هستم و با اعتراض به من گفتند: «چرا از مراسم فیلم‌برداری می‌کنی؟» که در همین حین دیگران اشاره کردند که این شخص خودی است. بعد هم حادثه ۱۰ فروردین و مجروح شدن و به شهادت رسیدن عده‌ای از مردم پیش آمد. زمانی که من در یزد بودم، درباره مسائل از شهید دکتر پاک‌نژاد و آیت‌الله صدوقی سؤال می‌پرسیدم از آنها نظر امام را راجع به مسئله جویا می‌شدم. این جریان ادامه داشت تا زمانی که امام به پاریس رفتند.

در درگیری ۱۰ فروردین در شهر یزد، آیت‌الله صدوقی تلاش کردند تا به درگیری خاتمه دهند و آرامش را به جمعیت بازگردانند. در این باره توضیح دهید.

ایسین جریان را به‌خوبی به خاطر دارم. آن روز قبل از ظهر، مردم به سخنرانی شهید صدوقی در مسجد حظیره گوش فرا دادند. بلندگوهای این مسجد طوری نصب شده بود که صدا مستقیماً به مرکز یادگان‌های یزد و ژاندارمری که در آن طرف خیابان واقع شده بود، می‌رسید. در آن زمان همه فرماندهان و سرپازان با انقلاب مخالف نبودند، در نتیجه عده‌ای از سرپازان و درجه داران در یادگان به سخنرانی‌های آیت‌الله صدوقی و سایر روحانیون گوش می‌دادند. شهید صدوقی نیز چون از این موضوع مطلع بودند، سر بلندگو را طوری قرار می‌دادند تا صدا به آنها هم برسد. آنها نیز از مباحث سیاسی و اخلاقی این سخنرانی‌ها نهایت استفاده را می‌بردند. آن روز بعد از سخنرانی، تظاهرات بزرگی برپا شد و مأمورین به مردم حمله کردند. شهید صدوقی نیز سعی کردند تا مردم را به آرامش دعوت کنند. در این میان شهید دکتر پاک‌نژاد به عنوان واسطه‌ای میان آقای صدوقی و رئیس شهربانی عمل کردند و مرتب در رفت و آمد بودند تا بتوانند از شدت تیراندازی‌ها بکاهند و در این میان مردم کمتر صدمه ببینند. در همسایگی ما منزلی بود به نام قلعه که اولین شهید را به آنجا بردند. ما نیز به آن خانه رفتیم. سپس این شهید بزرگوار را (که فکر می‌کنم نامشان دهقان بود) به مسجد بریدم تا پنهان کنیم. آن روز ۱۰ نفر شهید و عده‌ای نیز مجروح شدند. بعد از این اتفاق آقای پاک‌نژاد به منزل ما تشریف آوردند و با چند جا، از جمله با آقای صدوقی و رئیس شهربانی تماس گرفتند. ایشان به رئیس شهربانی فرمودند: «حمله را متوقف کنید.» و در واقع واسطه بین شهید صدوقی و رئیس شهربانی شدند.

شهید پاک‌نژاد اقدامات مفیدی انجام دادند. شخصیت فوق‌العاده‌ای داشتند و به حق شایسته مقام شهادت بودند. به یاد دارم آن روز حوالی ساعت ۱۷/۵ بود که حکومت نظامی اعلام کردند. مأمورین اعلام کردند که اگر یک نفر را در خیابان ببینیم، به او تیراندازی می‌کنیم. من به یکی دوستانم گفتم: «بلند شو برویم.» از خانه بیرون آمدیم و به نزدیکی مسجد حظیره رسیدیم و مشاهده کردیم که مردم پراکنده شده‌اند و هیچ کس در آنجا رفت و آمد نمی‌کند. در پیاده رو راه می‌رفتیم که ناگهان ماشین گشتی آمد، یک نفر از درون ماشین، سر اسلحه را بیرون گرفته بود. وقتی ما را دیدند گفتند: «کجا می‌روید؟ زودتر کم شوید، در غیر این صورت تیراندازی می‌کنیم.» من خودم را به‌سادگی زدم و طوری برخورد کردم که انگار از هیچ چیز خبر ندارم. از آنجا تا نزدیکی‌های امیرچقماق رفتم. در طول مسیر کلا ۱۰ نفر را دیدیم. همه مردم به منازلشان رفته بودند. اگر مردم متفرق نمی‌شدند، عده زیادی در این حادثه شهید می‌شدند، چون مأمورین تصمیم به کشتار مردم داشتند. در حقیقت اگر درایت

خبر، اطلاعی نداشتیم، فقط می‌دانستیم که از چه کسی گرفتیم، ولی نمی‌دانستیم که این پول‌ها برای چه داده شده و افرادی که این مبلغ را دریافت می‌کنند، آن را در چه راهی صرف می‌کنند؛ البته یقین دارم که این مبلغ برای مسائل سیاسی و امدادی صرف می‌شد. خلاصه ارتباط من در این زمینه با شهید صدوقی به‌صورت تلفنی بود. البته آن زمان تلفن کردن مثل حالا راحت نبود و مکالمات کنترل می‌شدند. ایشان نیز به‌شدت مراقب بودند و به عنوان مثال در تماس‌ها می‌فرمودند: «حسن ۱۰ تومان، جعفر ۱۵ تومان» و من نیز متوجه منظور ایشان می‌شدم و پول‌ها را طبق دستور ایشان تقسیم می‌کردم. البته ممکن است شهید



یک بار در پاریس بنی صدر به آیت‌الله صدوقی گفت: «حالا که بعد از مدت‌ها از ایران بیرون آمده‌اید، بهتر است چک‌آپی بشوید. یکی از آشنایان من دکتر است و بهتر است پیش او برویم تا معاینه‌تان کند.» فردای آن روز بعد از ظهر که آیت‌الله صدوقی آمدند از ایشان پرسیدیم: «خب، چه خبر بود؟» آیت‌الله صدوقی گفتند: «من فهمیدم که چه کاری با من دارد. شما هم حواستان را جمع کنید. بنی صدر مالی نیست. مراقب باشید.»

هوایما در فرودگاه پاریس نشست و چون از قبل اطلاع داده بودیم، دقیقاً به خاطر ندارم که حاج احمد آقا یا حاج حسین آقا به همراه جمعی به استقبال ما آمدند. مستقیماً به سمت نوفل‌لوشاتو رفتم. وقتی به آنجا رسیدیم، اذان مغرب شروع شده بود. جویای احوال امام شدیم. گفتند، امام نیستند. پرسیدیم، کجا تشریف دارند؟ پاسخ دادند که امام وقتی به اینجا آمدند قصد اقامت نکردند و در نتیجه نمازهایشان را شکسته می‌خوانند، به همین دلیل هر ۲۹، ۳۰ روز یک بار از نوفل‌لوشاتو خارج می‌شوند. اذان مغرب گفته شد و برای اینکه وقت را از دست ندهیم، آیت‌الله صدوقی نماز مغرب را خواندند. سپس امام تشریف آوردند و هنگامی که مطلع شدند نماز مغرب را آیت‌الله صدوقی اقامه کرده‌اند، فرمودند که نماز عشا را هم ایشان بخوانند و بعد از اقامه نماز نزد من بیایند. بعد از نماز، وقتی قرار شد که آیت‌الله صدوقی نزد امام بروند، از ایشان تقاضا کردیم که اگر امکان دارد ما نیز همراهشان برویم. ایشان موافقت کردند. علت اصلی اصرار ما این بود که مشتاق بودیم ببینیم این دو عالم عاشق پس از چهارده سال دوری، در لحظه دیدار چه حسی دارند. امام را بعداً هم می‌شد دید، ولی بیشتر مشتاق بودیم که آن لحظه را ببینیم. من نمی‌توانم آن صحنه را توصیف کنم، همین اندازه بگویم که این دو بزرگوار وقتی همدیگر را دیدند، مصافحهای عاشقانه کردند. ما کنار دیوار ایستاده بودیم و گریه می‌کردیم. پس از آنکه احوال‌پرسی کردند، ما نیز جلو رفتم و دست امام را بوسیدیم.

زمانی که خواستیم در اتاق بنشینیم فکر کردیم شاید به ما بگویند که بیرون برویم، در نتیجه از آیت‌الله صدوقی خواستیم تا به ما اجازه بدهند که بنشینیم. ایشان هم اجازه دادند. آقای شیخ محمدعلی صدوقی هم همراه ما بود. امام در ابتدا احوال‌پرسی کردند و از وضعیت مردم ایران پرسیدند. به خاطر دارم آن زمان به مدت سه چهار روز در ایران اعتصاب‌ها اوج گرفته بود. البته تمامی این اعتصاب‌ها و اعتراضات به فرمان امام که از

در مهر ماه ۱۳۵۷، امام عراق را به قصد سفر به کویت ترک کردند. کشور کویت با وجود صدور ویزا برای امام، در مرز از ورود ایشان جلوگیری کرد. امام بین مرز کویت و عراق بلاکلیف ایستاده بودند. حوالی نیمه‌شب بود که از این موضوع مطلع شدم. اولین شخصی که به ذهنم رسید که می‌تواند در این مسئله ما را یاری دهد، شهید صدوقی بود. اندکی صبر کردم و حدود ۳/۵ صبح بود که با منزل ایشان تماس گرفتم. یکی از اعضای خانواده‌شان گوشی را برداشتند و گفتند که تلفنی به آیت‌الله صدوقی شد و ایشان از منزل خارج شدند. من نیز گفتم: «اگر به منزل آمدند بگویند که با من تماس بگیرند.» یکی دو ساعت گذشت، به یاد ندارم که ایشان با من تماس گرفتند یا من. به هر حال موضوع را به اطلاعشان رساندم. شهید صدوقی فرمودند: «خیالت آسوده باشد. امام به پاریس رفتند.» اما قرار چیز دیگری بود. امام از عراق بیرون آمدند و قصدشان این بود که به کویت که کشوری اسلامی است بروند و اکنون که کویت اجازه ورود نداد، تصمیم بر این شد تا به کشور اسلامی دیگری بروند. صبح که شد قضیه را پیگیری و از حضور امام در پاریس اطمینان حاصل کردیم. یکی دو ماه که از این جریان گذشت، به آیت‌الله صدوقی پیشنهاد دادم که به دیدار امام در پاریس برویم. ایشان نیز موافقت کردند و فرمودند: «بروید و گذرانما را تهیه کنید.» قرار شد من به همراه چند تن از دوستان از جمله آقای دستمالچی، آقای دکتر شاهی، آیت‌الله صدوقی و آقازاده‌شان حاج شیخ محمدعلی صدوقی به پاریس برویم. ارز، گذرانماها و ویزا آماده شدند. یک روز قبل از پرواز، آیت‌الله صدوقی به تهران آمدند و به منزل ما تشریف آوردند. عده‌ای از بزرگان وقتی از ورود ایشان به تهران مطلع شدند، برای خداحافظی و تبادل نظر راجع به برخی مسائل، به منزل ما آمدند که البته برخی صحبت‌ها علنی و برخی نیز خصوصی انجام گرفت. از جمله مهمانان آن روز شهید دکتر بهشتی و آیت‌الله موسوی اردبیلی بودند. فوق‌العاده نگران بودیم که به دلیل حضور روحانی به همراه ما، هنگام خروج از تهران به ما مشکوک شوند. در نتیجه تصمیم گرفتیم که بگوئیم برای تفریح به لندن می‌رویم. بلیط هوایما را نیز به قصد لندن گرفتیم. در هنگام خروج از مرز، گذرانما همه به غیر از گذرانما آقای صدوقی آماده بود. همگی ناراحت شدیم، چون دوست داشتیم در این سفر در محضر ایشان باشیم. با کمی صبر، گذرانما ایشان هم به دستمان رسید. همگی به سمت در خروجی حرکت کردیم. در آنجا افسری ایستاده بود و گذرانما مسافری را چک می‌کرد و علت سفر را نیز از تک تک مسافران می‌پرسید. ما آیت‌الله صدوقی را جلو انداختیم تا ابتدا از ایشان سؤال کنند. افسر پرسید: «کجا می‌روید؟» شهید صدوقی فرمودند: «اگر خدا بخواهد به زیارت امام می‌رویم.» همه ما از پاسخ ایشان تعجب کردیم. افسر نیز که از این همه رک‌گویی شگفت‌زده شده بود، گفت: «سلام ما را هم به امام برسانید.» خلاصه همگی خندیدیم.

در پاریس چه دیدید؟

پاریس صادر می‌شد انجام می‌گرفت. امام خمینی بعد از نماز مغرب و عشا سخنرانی می‌کردند و در خلال سخنرانی‌هایشان به مردم ایران سفارش می‌کردند که چه کارهایی انجام دهند. گاهی اوقات اطلاعیه صادر می‌کردند.

اعلامیه‌های امام به چه شکل تکثیر و پخش می‌شدند؟

پیام‌های امام از طریق تلفن به ایران ابلاغ می‌شد. لازم به ذکر است که بگویم مسئولین مخابرات بالاخص بعضی از خانم‌ها در این زمینه بسیار با ما همکاری می‌کردند. ابتدا یک تلفن از پاریس به تهران وصل می‌شد. سپس این خانم‌ها ارتباط تلفنی را به من وصل می‌کردند. گاهی اوقات در یک زمان بیست سی خط تلفن را پاسخ می‌دادند و با هم وصل می‌کردند. یک خط از پاریس بود و ۲۰ خط از تهران. اگر امام سخنرانی می‌کردند، از طریق تلفن صدایشان را ضبط می‌کردیم و اگر اعلامیه‌ای صادر شده بود، شخصی از پشت تلفن اعلامیه را می‌خواند و ما هم صدای او را ضبط می‌کردیم. من در محل کار و منزل به تلفن ضبط صوت وصل کرده بودم و تماس‌ها را ضبط می‌کردم. بعد از اینکه تماس تلفنی به پایان می‌رسید، نوار را پیاده می‌کردیم، سپس در جای دیگری، از جمله منزل اخوی من مطالب را تایپ و تکثیر می‌کردیم و فردا صبح اعلامیه‌ها را پخش می‌کردیم. همه کارها به سرعت انجام می‌شد. سخنرانی‌هایی که امام پس از نماز مغرب و عشا می‌کردند، فردا صبح به صورت اعلامیه بین مردم پخش می‌شد. رمز ما هم این بود: نمونه جدیدی از جنس برایمان رسیده است. زمان پخش اعلامیه‌ها آنها را در دسته‌های ۱۰- ۲۰ تایی در کیسه مشکی می‌گذاشیم. روند کلی پخش اعلامیه‌ها به این شکل بود: اعلامیه‌ها از تلفن ضبط می‌شد. در منزل برادرم در سه راه تهران ویلا تایپ و در منزل داماد در سه راه شهدا تکثیر می‌شد. (داماد من در منزل دستگاه تکثیر داشت). هر بار حدود ۱۰۰- ۲۰۰- ۵۰۰ اعلامیه تکثیر می‌شد. سپس اعلامیه‌ها را در کیسه می‌گذاشیم و به بازار می‌بریم. دوستان دیگری هم در این کار با ما همکاری می‌کردند. عده‌ای در یسزد این کار را انجام می‌دادند و ما هم با آنها در ارتباط بودیم. در اهواز هم افرادی ما را یاری می‌کردند. خواهرزاده من هم در اصفهان در این زمینه فعالیت می‌کردند که البته بعدها ایشان را گرفتند و بسیار او را آزار دادند. در حال حاضر هم به خاطر شکنجه‌هایی که در زندان شده است، جانباز است. او رابط من بود. ما اطلاعیه‌ها را توسط آقای؟ به او می‌دادیم و او هم اطلاعیه‌ها را پخش می‌کرد.

صحبت به آنجا رسید که آیت‌الله صدوقی و امام بعد از نماز یکدیگر را ملاقات کردند. در این باره توضیح بیشتری دهید.

امام درباره اوضاع ایران از آیت‌الله صدوقی سؤال کردند. شهید صدوقی گفتند: «مردم گوش به فرمان شما هستند.» امام فرمودند: «آیا ما می‌توانیم یکی دو روز دیگر اعتصاب را ادامه دهیم؟» آیت‌الله صدوقی گفتند: «آقا شما خیالتان راحت باشد، هر چه شما بفرمائید مردم عمل می‌کنند. اگر بفرمائید ده روز دیگر هم





فراموش کرده بودند. چند قدمی جلو آمدیم تا از سالن خارج شویم و در این فکر بودیم که با وجود حکومت نظامی چگونه به منزل برسیم. ناگهان آن پلیس صدایمان کرد و به آیت‌الله صدوقی گفت: «کتاب‌هایتان را جا گذاشته‌اید.» سپس بسته را به آیت‌الله صدوقی داد. حاج آقا بسته را به من دادند و گفتند: «بیا بگیر.» در حالی که از محوطه بیرون می‌آمدیم، می‌خندیدیم و می‌گفتیم: خیلی خوب کتاب‌ها را نگه داشتید. آیت‌الله صدوقی گفتند: «شما می‌ترسید و گرنه ترسی ندارم.» برای رفتن به منزل تاکسی گرفتیم. در طول مسیر چند مرتبه مأموران ساواک جلوی ما را می‌گرفتند. ما هم می‌گفتیم که از خارج از کشور می‌آئیم، آنها هم ما را آزاد می‌کردند. به خاطر دارم که آن وقت شب به جز ماشین‌های فرودگاه که مسافر سوار کرده بودند، کس دیگری در خیابان‌ها نبود. کل شهر تعطیل شده بود. به منزل رسیدیم. منزل ما آن زمان در میدان صادقیه ابتدای بزرگراه آیت‌الله کاشانی بود. نماز صبح را خواندیم و از آنجایی که سفر خوبی داشتیم، نماز شکر هم خواندیم. از صبح روز بعد دیدارها آغاز شد. اکثر علما از جمله آقای موسوی اردبیلی، آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله یزدی و آیت‌الله مهدوی هم به ملاقات آیت‌الله صدوقی آمدند. آن روز صحبت‌های عمومی انجام شد. در این میان عده‌ای هم به‌طور خصوصی با آیت‌الله صدوقی صحبت کردند. این ارتباطات ادامه داشت تا اینکه متوجه شدیم امام قصد آمدن به ایران را دارند. اواخر دی ماه از پاریس خبر دادند که امام ۶ بهمن به ایران خواهند آمد. از همان روز قرار شد که برای آمدن امام و استقبال از ایشان برنامه‌ریزی شود. در این اثنا برای تنظیم امور، تلفنی با آیت‌الله صدوقی در ارتباط بودیم.

از نقش شهید صدوقی در روزهای قبل از ورود امام خاطراتی را نقل کنید.

ایشان در یزد بودند و قرار شده بود که وقتی امام به ایران می‌آیند، از یزد به تهران بیایند. من قلباً با اینکه امام در ۶ بهمن به تهران بیایند، موافق نبودم. به خاطر ندارم در چه سالی، اما تا جایی که می‌دانم تاریخ ۶ بهمن روز انقلاب سفید شاه و مردم است. از طرفی هم نمی‌توانستم چیزی بگویم و مخالفت کنم. در حال تدارک برای استقبال از امام بودیم که باخبر شدیم فرودگاه بسته است. من مسئول پذیرش و اقامت مهمان‌هایی بودم که برای استقبال از امام به تهران می‌آمدند. تعداد مهمان‌ها از خانواده‌های دو نفری شروع می‌شد و حتی به گروه‌های ۴۰ نفری هم می‌رسید. زمانی که خبر بسته شدن فرودگاه به مردم رسید، تماس‌های تلفنی مردم آغاز شد. مرکزی که ما در آن به تماس‌های تلفنی مردم پاسخ می‌دادیم، ۶-۵ خط تلفن بیشتر نداشت. آن زمان خرید خط تلفن کار راحتی نبود. وقتی ساکنین آن محله متوجه شدند که ما تلفن کافی نداریم، در مدت ۲۴ ساعت، همه همسایه‌ها تلفن‌هایشان را به ما دادند و با همکاری آنها ما در هر اتاق ۳-۴ خط تلفن داشتیم. مردم به‌طور مرتب با ما تماس می‌گرفتند و از ما می‌پرسیدند که امام چه زمانی به ایران می‌آیند؟ ما هم می‌گفتیم امام ۶ بهمن به ایران نخواهند آمد و تاریخ دقیق آمدنشان معلوم نیست. نکته جالب توجه این بود که ما نمی‌دانستیم مردم شماره تلفن‌ها را از کجا پیدا کرده بودند. به نشانه اعتراض علیه دولت عده‌ای از علما در مسجد دانشگاه تحصن کردند. تحصن ابتدا توسط ۱۵۱۰ نفر شروع شد. بعد از مدتی سایر افراد هم از شهرستان‌ها به تهران آمدند و در تحصن شرکت کردند. در این اثنا امام فرمودند که نقص فنی فرودگاه برطرف خواهد شد و هروقت مشکل حل شد به ایران می‌آیم. از طرفی مرتباً از ایران به امام سفارش می‌شد که در ایران آشوب و خطر وجود دارد و به ایران نیایند. همه نگران بودند. اعضای گروه نهضت آزادی از جمله افرادی بودند که بسیار نگران امام بودند و سفارش می‌کردند که امام به ایران نیایند. گروه نهضت آزادی اختلاف نظری که با امام داشت در این زمینه بود که می‌گفتند شما کاری با شاه نداشته باشید. چون معتقد بودند دولت مقصر است، اما امام می‌فرمودند: «شاه امل‌فلساد است.» در ماجرای بسته شدن فرودگاه امام فرمودند: «به محض اینکه مطلع شوم فرودگاه باز شده است، می‌آیم و یک لحظه هم درنگ نمی‌کنم.» تحصن علماً نتیجه داد و جوانان در خیابان‌ها ریختند و شعار دادند. خلاصه پس از چندی فرودگاه باز شد. خبر باز شدن فرودگاه به امام رسید. امام فرمودند: «۱۲ بهمن ماه به ایران خواهیم آمد.» امام روز خوبی را برای آمدن انتخاب کرده بودند. با وجود اینکه همه ما، مردم، امام و همراهانشان بسیار سختی کشیدند؛ اما فرودگاه باز شد و ۶ بهمن تبدیل شده به ۱۲ بهمن. شهید صدوقی در همین ایام به تهران آمدند. یکی دو روز در منزل ما ساکن شدند، بعد از آن به کمیته استقبال رفتند. اتافی در آن بالا قرار داشت که علماً تا زمان ورود امام به آنجا می‌رفتند. آیت‌الله یزدی هم

از آشنایان من دکتر است و بهتر است پیش او برویم تا معاینه‌تان کند.» شب که همگی می‌خواستیم بخوابیم، آیت‌الله صدوقی به ما گفتند: «بنی صدر می‌خواهد مرا برای چک‌آپ پیش یکی از آشنایانش ببرد. می‌دانم که کار دیگری با من دارد، ولی نمی‌دانم که کارش چیست. من حوصله ندارم که با او پیش پزشک بروم.» فردا شب دوباره گفتند: «بنی صدر دست‌بردار نیست و می‌خواهد مرا برای چک‌آپ ببرد. فردا ساعت ۹ صبح با او قرار گذاشته‌ام تا برای چک‌آپ بروم. من فردا منزل نیستم.» در این اثنا ما بسیار دلواپس بودیم که آیا بنی صدر قصد دارد که آیت‌الله صدوقی را برای چک‌آپ ببرد یا کار دیگری هم با ایشان دارد. فردای آن روز ساعت ۷-۶ بعد از ظهر که آیت‌الله صدوقی آمدند از ایشان پرسیدیم: «خب، چه خبر بود؟» آیت‌الله صدوقی گفتند: «من فهمیدم که چه کاری با من دارد. شما هم حواستان را جمع کنید. بنی صدر مالی نیست.» مالی نیست، یک اصطلاح یزدی است و معنی‌اش این است که چیز به درد بخوری نیست. آیت‌الله صدوقی گفتند: «مراقب باشید.» همان زمان در پاریس متوجه شدیم که بنی صدر وقتی متوجه رابطه صمیمانه امام با آیت‌الله صدوقی شده بود، تصمیم گرفته بود تا دل آیت‌الله صدوقی را به دست بیاورد.

پس از مراجعت به ایران شاهد چه وقایعی بودید؟

خلاصه پس از چند روز به تهران آمدیم. آن زمان در تهران حکومت نظامی بود و شب‌ها هیچ کس حق نداشت در خیابان رفت و آمد کند. اتفاقاً ما شب به تهران رسیدیم. من در سفرم به پاریس، ۲ جلد از کتاب‌های سید حمید روحانی را در برار نهضت امام خریده‌ام. تمامی تلگراف‌هایی که علما و مراجع به شاه داده بودند، به صورت مجموعه‌ای در این کتاب جمع‌آوری شده است. متن تلگراف‌ها در مورد روحیه مردم، فساد و فحشا، مسائل سیاسی و سلطه آمریکا و انگلیس بود. کتاب پرمعانی بود، بالاخص برای کسانی که با مسائل انقلاب آشنا بودند. زمان بازگشتمان از پاریس وقتی خواستیم سوار هواپیما شویم، شک داشتیم که آیا کتاب‌ها را در چمدان بگذاریم یا در ساک دستی. هنگامی که در این باره با دوستان صحبت می‌کردم، آیت‌الله صدوقی متوجه بحثمان شدند و گفتند: «چه شده است؟» گفتیم: «نمی‌دانیم که این کتاب‌ها را کجا بگذاریم. آیت‌الله صدوقی گفتند: «این قدر نترسید، آنها را به من بدهید.» کتاب‌ها را از دست من گرفتند و یک دستمال - که معمولاً یزدی‌ها همراهشان دارند - از جیبشان آوردند و آن را دور کتاب پیچیدند. از طرفی خیالمان راحت شده بود و از طرفی دیگر نگران بودیم که اگر گمرک ایران کتاب‌ها را از ایشان بگیرد، چه اتفاقی می‌افتد. امکان داشت که آیت‌الله صدوقی را اذیت کنند. فکر کردیم شاید اگر کتاب‌ها دست خودمان باشد بهتر است. خلاصه به ایران رسیدیم. از هواپیما پیاده شدیم. از گمرک عبور کردیم و منتظر وسایلمان بودیم تا برسد. در همین اثنا آیت‌الله صدوقی به یکی از پلیس‌ها گفتند: «من می‌خواهم نماز شکر بخوانم.» آن پلیس هم آیت‌الله صدوقی را به دفترش راهنمایی کرد. شهید صدوقی در دفتر پلیس عایشان را پهن کردند تا نماز بخوانند. کتاب را هم روی میز پلیس گذاشتند. نماز را خواندند و از اتاق بیرون آمدند. ساسک‌های ما هم رسیده بود. آیت‌الله صدوقی ناگهان متوجه شدند که کتاب‌ها را روی میز پلیس جا گذاشته‌اند. نماز آن قدر برایشان اهمیت داشت که کتاب‌ها را

اعتصاب را ادامه دهند، مردم گوش به فرمان شما خواهند بود.» امام فرمودند: ۴-۵ روز است که اعتصاب کرده‌ایم، اگر مردم لطمه می‌بینند، بهتر است اعتصاب را یکی دو روز دیگر ادامه بدهند بعد در روز جمعه برخورد می‌کنیم. شنبه دوباره مغازه‌ها را باز کنند. این لطمه بزرگی به رژیم می‌زند.» آیت‌الله صدوقی گفتند: «فکر خوبی است. مردم آمادگی دارند.» خلاصه اطلاعیه همان‌جا نوشته شد و ما هم بسیار خوشحال شدیم. فوراً از اتاق بیرون آمدیم و قبل از اینکه اطلاعیه امام به ایران برسد، با ایران تماس گرفتیم و خبر را به آنها دادیم و گفتیم که فردا یا پس فردا اطلاعیه به تهران خواهد رسید. ما بعد از یک ربع نشستن از اتاق بیرون آمدیم؛ اما آیت‌الله صدوقی پیش امام ماندند و شلم را با امام خوردند. وقتی آیت‌الله صدوقی از اتاق بیرون آمدند، ما به شوخی گفتیم: «الحمدلله شام خوبی هم خدمت امام میل کردید.» شهید صدوقی گفتند: «بله، اما نمی‌دانم این سید چرا چیزی نمی‌خورند. ایشان یک طرف کوچک آبگوشت آوردند و چند لقمه نان داخل آب آن زدند و خوردند. خلاصه چند روز در پاریس ماندیم و شب‌ها و صبح‌ها نماز را به امام افتدا می‌کردیم. سپس با آیت‌الله صدوقی در مورد اتفاقاتی که در یزد می‌افتاد، صحبت می‌کردیم و در جریان مسائل یزد قرار می‌گرفتم.

شهید صدوقی گفتند: «پیش‌نویس قانون اساسی را برابم بفرست. یکی دو روز بعد از آیت‌الله صدوقی پرسیدم: «یا پیش‌نویس را ملاحظه فرمودید؟» ایشان گفتند: «بله.» گفتیم: «نظر تان چیست؟» شهید صدوقی با همان صراحت همیشگی گفتند: «از قانون اساسی قبلی بسیار بدتر است.» گفتیم: «حاج آقا چرا؟ من آن را مطالعه کرده‌ام، بد نبود.» حاج آقا صدوقی گفتند: «در قانون اساسی قبلی اگر چه حکومت شاهنشاهی آن را نوشته بود، حداقل برای اینکه قانونی تصویب شود پنج مجتهد باید آن را تأیید می‌کردند؛ اما در این پیش‌نویس حتی این نکته هم رعایت نشده است. قانون اساسی که به جایگاه ولایت اهمیت نمی‌دهد، قانون نیست.»

شهید صدوقی از نخستین کسانی بودند که به ماهیت بنی صدر پی بردند. آیا در پاریس برخوردی بین آنها پیش آمد؟ نکته جالب این است که در آنجا وقتی اطرافیان، برخورد گرم امام را با آیت‌الله صدوقی می‌دیدند سعی می‌کردند تا رابطه‌شان را با ایشان نزدیک‌تر کنند. بنی صدر هم در این میان تلاش می‌کرد تا ایشان رابطه دوستانه‌ای برقرار کند. یک بار در پاریس بنی صدر به آیت‌الله صدوقی گفت: «حالا که بعد از مدت‌ها از ایران بیرون آمده‌اید، بهتر است چک‌آپی بشوید. یکی

زمان بازگشتان از پاریس وقتی خواستیم سوار هواپیما شویم، شک داشتیم که آیا کتاب‌ها را در چمدان بگذاریم یا در ساک دستی. هنگامی که در این باره با دوستان صحبت می‌کردم، آیت‌الله صدوقی متوجه بحثمان شدند و گفتند: «چه شده است؟» گفتیم: «نمی‌دانیم که این کتاب‌ها را کجا بگذاریم. آیت‌الله صدوقی گفتند: «این قدر نترسید، آنها را به من بدهید.» کتاب‌ها را از دست من گرفتند و یک دستمال - که معمولاً یزدی‌ها همراهشان دارند. - از جیبشان در آوردند و آن را دور کتاب پیچیدند.

به تهران آمدند. چند روزی که گذشت، دوباره آیت‌الله صدوقی به منزل ما آمدند و سپس به یزد بازگشتند، چون مردم یزد هم می‌خواستند بدانند که وضعیت چگونه است.

علت سخنرانی آیت‌الله صدوقی در ۱۲ بهمن در بهشت زهرا چه بود. همچنین بفرمائید در دهه فجر تا ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ (بالاخص در ۲۱ بهمن) نقش آیت‌الله صدوقی در یزد چه بود؟ در این اثنا در یزد چه اتفاقاتی افتاد؟

یک روز قبل از اینکه امام به ایران بیایند در این فکر بودم که چه کسی همراهان امام را از فرودگاه سوار ماشین کند. آن زمان من ماشین بنز داشتم و قرار شد که خانواده امام را از فرودگاه سوار ماشین کنم. البته طبق برنامه من باید خانواده امام را به منزلشان می‌بردم. متأسفانه هواپیمائی فرانسه اعلام کرد که هواپیما به اندازه دو باک بنزین بیشتر نخواهد زد چون ممکن است در ایران اجازه ندهند که هواپیما بنشیند. از طرفی هواپیمائی فرانسه اعلام کرده بود که در کشورهای دیگر سوخت گیری نخواهد کرد، لذا خلبان پنجاه شصت نفر را پیاده کرد و به جای آنها بنزین زد. خانواده امام از جمله کسانی بودند که پیاده شدند و با پرواز بعدی آمدند. هواپیما نشست و مطلع شدم که خانواده امام نیامده‌اند. در این فکر بودم که ماشین را حالی برگردانم یا کسی را سوار کنم. سرانجام آقای موسوی خوئینی‌ها را سوار ماشین کردم و بسیار خوشحال شدم از اینکه به بهشت زهرا می‌روم. اما ایشان گفت: «من خسته هستم و می‌خواهم به منزل بروم.» من اصرار کردم که بهتر است به بهشت زهرا برویم؛ اما آقای موسوی از من خواست که او را به خانه ببرم. آدرس حوالی نیاوران و شمیران و مسیر خروج از فرودگاه بسیار شلوغ بود و عبور از جمعیت بسیار مشکل. ابتدا آقای موسوی را به شمیران رساندم و سپس به بهشت زهرا بازگشتم. متأسفانه به دلیل شلوغی خیابان‌ها نتوانستم در مراسم بهشت زهرا شرکت کنم. فوراً با دوستان تماس گرفتم و در مورد برنامه بعدی از آنها سؤال کردم. دوستان گفتند: «قرار است امام به مدرسه رفاه بروند.» من هم به مدرسه رفاه رفتم. قرار بر این بود که امام بعد از سخنرانی در بهشت زهرا سوار بر بالگرد شوند و به مدرسه رفاه بیایند. از محلی که بالگرد قرار بود بنشیند تا محلی که مدرسه رفاه در آنجا بود، حدود ۲۰۰ - ۳۰۰ قدم راه بود. من مأمور شدم وقتی که امام از بالگرد پیاده می‌شدند، ایشان را سوار ماشین خود کنم و ایشان را به مدرسه رفاه برسانم. ماشین را در جایی پارک کردم. وقتی بالگرد به حوالی مدرسه رسید، کمی به زمین نزدیک شدم؛ اما دوباره اوج گرفت. همه ما نگران شدیم، چون خلبان از کارکنان قبلی رژیم طاغوت بود. فوراً تماس گرفتم و مطلع شدم که امام وقتی به نزدیکی مدرسه رفاه رسیدند، باخبر شدند که عده زیادی در بیمارستان ۱۰۰۰ تختخوابی امام خمینی بستری هستند، در نتیجه تصمیم گرفتند به عیادت آنها بروند. بیمارستان فضای مناسبی برای نشستن بالگرد داشت. پرستاران و دکترها تعریف کردند که بالگرد نشست و آنها نتوانستند با امام ملاقات کنند. امام از مجروحین دیدن کردند. البته نمی‌دانم که کسی این صحنه‌ها را فیلم‌برداری کرد یا نه. امام دوباره سوار بر بالگرد شدند تا به مدرسه رفاه بیایند، در بین راه تصمیم گرفتند به دیدن یکی از بستگان‌شان بروند. در این لحظات ما دلهره داشتیم و هر ثانیه آن به اندازه چند ساعت می‌گذشت، ولی امام در کمال خونسردی کارهایی را که ضروری می‌دانستند، انجام می‌دادند.

یکی از نقاط عطف تاریخ انقلاب، اعلامیه تعیین کننده امام در مخالفت با حکومت نظامی شاه در روز ۲۲ بهمن ۵۷ است آیا از آن روز خاطره‌ای دارید؟

بله، چند روز بود به منزل نرفته بودم و روز ۲۱ بهمن تصمیم

گرفتم به خانه بروم. وقتی از دفتر بیرون آمدم، بین راه به من خبر دادند که امروز از ساعت ۴ بعد از ظهر حکومت نظامی اعلام شده است و معلوم نیست تا کی ادامه دارد. بسیار ناراحت شدم. فوراً با کمیته استقبال تماس گرفتم و پرسیدم که نظر امام چیست؟ آنها گفتند که امام هنوز نظری نداده است. من از رفتن به منزل منصرف شدم و به دفتر بازگشتم تا ببینم امام چه نظری می‌دهند. منتظر شدم تا ببینم امام حکومت نظامی را می‌پذیرند یا خیر. نزدیک کمیته که رسیدم، دیدم چند بچه ۱۰ - ۱۲ ساله اعلامیه‌ای را که روی آن نوشته شده بود، طبق دستور امام حکومت نظامی لغو است به دیوار می‌زنند و به این ترتیب از نظر امام مطلع شدیم.

رژیم اعلام کرده بود که اگر از دو نفر بیشتر در خیابان راه بروند، تیراندازی خواهد کرد. در این میان امام اعلامیه دیگری صادر کردند و در متن آن اعلام شد، علاوه بر اینکه حکومت نظامی لغو است، مردم باید به خیابان‌ها بریزند. مخالفین از جمله نهضت آزادی‌ها به شدت با متن اعلامیه مخالف بودند. آیت‌الله طالقانی هم با امام تماس گرفتند و فرمودند: «اینها نقشه کشیده‌اند مردم را بکشند. چه دستوری می‌دهید؟ آیا بهتر نیست تحمل کنیم تا ببینیم چه می‌شود.» امام فرمودند: «نه، باید مردم به میدان بیایند.» خلاصه آیت‌الله طالقانی به اصرار اطرافیان‌شان دو سه بار دیگر با دفتر امام تماس گرفتند و از ایشان خواستند تا حکومت نظامی را لغو کنند. بار سوم که آیت‌الله طالقانی با امام تماس گرفتند، وقتی گوشی را قطع کردند، گفتند: «دیگر نمی‌شود کاری کرد.» اطرافیان پرسیدند: «چرا قانع شدید؟» آیت‌الله طالقانی گفتند: «امام پشت تلفن فرمودند: اگر بگویم دستور است چه کار می‌کنید؟»

خلاصه طبق فرمایش امام، ساعت ۶-۵ بعد از ظهر مردم به خیابان‌ها ریختند. تمامی پارک‌ها و خیابان‌ها مملو از جمعیت بود. چند نفر هم حمله کردند، وقتی دیدند که این کار شدنی نیست، دست برداشتند. رژیم قصد داشت ارتش را در خیابان مستقر کند تا جلوی خروج مردم را بگیرد و محل اقامت امام را محاصره کند؛ اما به لطف خدای بزرگ و دستورات حکیمانه امام، توطئه دشمن در نطفه خفه شد و آن شب و صبح کارها انجام شد و سپس از رادیو و تلویزیون مطلع شدیم که اکثر پادگان‌ها و کلاتری‌ها به مردم پیوسته‌اند.

یکی از موارد بسیار مهمی که شهید صدوقی در آن نقش چشمگیری داشتند، مسئله بحث در باره قانون اساسی بود. آیا در این زمینه خاطراتی دارید؟

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی مسئله‌ای که مطرح شد، مسئله قانون اساسی بود. شاید در جریان باشید که امام در دوران انقلاب رهنمودهایی برای مردم داشتند و فرمودند: «ما می‌خواهیم جمهوری درست کنیم و حکومت پادشاهی نداشته باشیم.» آقایان نهضت آزادی که در رأس آنها دکتر حبیبی بودند و در آن زمان با آنها بودند، ولی بعدها تغییر مسیر دادند، پیش‌نویس



قانون اساسی را نوشتند و آن را به ایران آوردند و تکثیر کردند و قرار بر این شد که این پیش‌نویس به رای گذاشته و از ملت نظرخواهی شود. آنها پیش‌نویس را به من دادند تا آن را به دست آیت‌الله صدوقی برسانم و ایشان هم در این باره نظر بدهند. من به آیت‌الله صدوقی تلفن کردم و ماجرا را برایشان تعریف کردم. ایشان هم گفتند که پیش‌نویس را برایم بفرست. من پیش‌نویس را فرستادم. خیلی دوست داشتم وقتی برای گرفتن پاسخ به آیت‌الله صدوقی زنگ می‌زنم، ایشان بگویند که خوب بود و نظر موافقی داشته باشند، چون مملکت بلا تکلیف بود و من مایل بودم اوضاع سر و سامانی بگیرد. یکی دو روز بعد از آیت‌الله صدوقی پرسیدم: «آیا پیش‌نویس را ملاحظه فرمودید؟» ایشان گفتند: «بله.» گفتم: «نظرتان چیست؟» شهید صدوقی با همان صراحت همیشگی گفتند: «از قانون اساسی قبلی بسیار بدتر است.» گفتم: «حاج آقا چرا؟» من آن را مطالعه کرده‌ام، بد نبود.» حاج آقا صدوقی گفتند: «در قانون اساسی قبلی اگر چه حکومت شاهنشاهی آن را نوشته بود، حداقل برای اینکه قانونی تصویب شود پنج مجتهد باید آن را تأیید می‌کردند؛ اما در این پیش‌نویس حتی این نکته هم رعایت نشده است. قانون اساسی که به جایگاه ولایت اهمیت نمی‌دهد، قانون نیست.» دوست داشتم خبر خوب به دوستان بدهیم و به آنها بگویم که آیت‌الله صدوقی پیش‌نویس را تأیید کرده‌اند؛ اما به آنها خبر دادیم که آیت‌الله صدوقی گفته‌اند این پیش‌نویس از قبل هم بدتر است.

بعد از مدتی قرار شد قانون اساسی نوشته و اعضای مجلس خبرگان انتخاب شوند. در این میان آیت‌الله صدوقی از یزد و اشخاص دیگری از جمله آیت‌الله یزدی، شهید بهشتی و آیت‌الله مطهری انتخاب شدند. شب‌ها در منزل ما درباره مفادی که قرار بود تصویب شوند بحث می‌شد. جو حاکم بر آن زمان طوری بود که اسمی از ولایت فقیه برده نمی‌شد. با وجود جو و شرایط حاکم بر جامعه، آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله یزدی، آیت‌الله صدوقی و سایر علما معتقد بودند که اگر نامی از ولایت فقیه در قانون اساسی برده نشود، آن قانون مورد قبول خواهد بود. بزرگان و بنی صدر جوی را در مجلس ایجاد کرده بودند تا نشان دهند اگر قرار باشد شخصی قانون اساسی را تأیید کند، دموکراسی زیر پا گذاشته می‌شود. به خاطر دارم یک روز آقای یزدی از دست بنی صدر بسیار عصبانی بودند و به من گفتند: «اگر می‌خواهی بنی صدر را بهتر بشناسی، بدان که این شخص تا آخرین دقایق با نوشتن نام ولی فقیه در قانون اساسی مخالفت خواهد کرد.» ایشان تعریف می‌کردند که در جلسه‌ای بسیار بحث شد و دلیل آوردند که باید شورای نگهبان و فقهای بر مسائل نظارت کنند. ۸-۹ نفر از بزرگان هم تصمیم گرفتند که جو حاکم بر مجلس خبرگان را بشکنند. در این میان بنی صدر به شدت مخالفت کرد. حتی آقای یزدی تعریف کردند که بنی صدر سرشان داد می‌زد و می‌گفت: «این چه حرفی است که شما می‌زنید؟»

البته خوشبختانه بعد از مدتی مسائل سر و سامان گرفت و جو مناسبی بر کشور حاکم شد و شورای نگهبان تأیید شد. البته بنی صدر در این شرایط گفت که این پیشنهاد از ابتدا از طرف من بوده است. در چنین مواقعی می‌توان این شخص را شناخت. آیت‌الله یزدی ساکن قم بودند، اما وقتی به تهران آمدند، در زمان نوشتن قانون اساسی در منزل ما ساکن شدند. در این اثنا وقتی دیدم که رفت و آمدها زیاد شده است، از منزلمان به جایی خارج از تهران نقل مکان کردیم. چند ماهی در آنجا ساکن بودیم، ولی دوباره به منزلمان در تهران بازگشتیم. آیت‌الله صدوقی در طول این مدت به عنوان مجوری در یزد (دارالعباده) فعالیت می‌کردند. ایشان در یزد پرچم‌دار بودند.

شما به دلیل حضور در بسیاری از صحنه‌ها قطعاً به مسائلی چون وضعیت مبارزین تبعیدی در رژیم طاغوت هم آگاهی دارید. از برخورد شهید صدوقی با این مقوله چه خاطراتی دارید؟

یزد از نظر جغرافیایی در مرکز ایران قرار دارد و هر کس که قصد داشت به سایر استان‌ها سفر کند، باید از یزد عبور می‌کرد، از این رو رفت و آمدها در شهسور یزد زیاد بود. به عبارت دیگر یزد مرکز نقل بود. در آن زمان بسیاری از بزرگان و علما به شهرهایی از جمله کرمان، زاهدان و ایرانشهر تبعید می‌شدند. همان‌طور که می‌دانید مقام معظم رهبری مدتی به ایرانشهر تبعید شده بودند. زمانی که دوران تبعید ایشان به پایان رسیده بود و از ایرانشهر بازمی‌گشتند، در مسیرشان اندکی در یزد ماندند و با آیت‌الله صدوقی هم ملاقاتی داشتند. در اردکان هم به منزل آیت‌الله روح‌الله خاتمی رفتند. ایشان همانند سایر روحانیون مبارزان تبعید و زندانی بودند. وقتی باخبر شدم که ایشان قرار است به منزل ما بیایند، بسیار خوشحال شدم. در فرودگاه به



بگویم آیت الله بهشتی و آیت الله مطهری از مؤسسين بانک اسلامی بودند. زمانی که دولت اعلام کرد بانکها باید ملی شوند به مسئولین بانک اسلامی گفت که این بانک هم باید ملی شود. ما گفتیم: بانکی که هنوز تأسیس نشده و کارش را آغاز نکرده، چگونه ملی می شود؟ دولت اعلام کرد که اگر بانک شما با ملی شدن موافقت نکند، بانکهای دیگر هم می خواهند استثنای شما. بانک شما نباید در میان دیگر بانکها استثنا باشد، به همین دلیل در اواخر فروردین یا اوایل اردیبهشت سال ۱۳۵۸ به ملاقات امام رفتیم. آن زمان آیت الله صدوقی هنوز در قید حیات بودند. وقتی که به ملاقات امام رفته بودم، مشاهده کردم که آیت الله شهید مطهری کنار در نشسته اند. ابتدا تصور کردم که ایشان هم در نوبت هستند تا با امام ملاقات کنند. شهید مطهری به من گفتند: «به داخل بروید.» من گفتم: «نه، اول شما بروید.» ایشان گفتند: «از آنجائی که افراد متفرقه به ملاقات امام می آیند، من اینجا نشسته ام تا رفت و آمدها را کنترل کنم.» من بسیار ناراحت شدم و با خود فکر کردم که این کار وظیفه ماست، آن قدر کم کاری کرده ایم که آیت الله مطهری اینجا برای محافظت از امام نشسته اند. زمانی که قصد داشتیم وارد اتاق شوم، مسعود رجوی را در حال خروج از اتاق دیدم. کنار در، بدنم با بدن مسعود رجوی برخورد کرد و به خاطر همین برخورد کت او کمی کنار زده شد و ناگهان دیدم که کلتی را به همراه دارد. بسیار عصبانی شدم و فوراً نزد آیت الله مطهری بازگشتم. مسعود رجوی داشت کفش هایش را می پوشید. به آقای مطهری گفتم: «چرا به او اجازه دادید که با امام ملاقات کند؟» آیت الله مطهری پرسیدند: «چطور منگر؟» گفتم: «رئیس منافقین پیش امام بوده است.» شهید مطهری گفتند: «امام خودشان اجازه ملاقات داده بودند.» گفتم: «اگر به ملاقات می رود، چرا با کلت داخل اتاق می شود؟ خطرناک است.» آیت الله مطهری گفتند: «لا اله الا الله.» امام نفرموده بودند که بازرسی هم بشود. من نمی دانستم که او کلت به همراه دارد.»

خلاصه خدمت امام رفته و در مورد تأسیس بانک اسلامی و قضیه ملی شدن بانکها با ایشان صحبت کردم. قطب زاده (رئیس صدا و سیما) همان جا کنار اتاق نشسته بود. امام به او نگاهی کردند و فرمودند: «اعلام کنید که بانک اسلامی مستثنی است.» از این اتفاق بسیار خوشحال شدم، حتی به خاطر دارم که امام با مبلغ ۱۰۰ تومان در این بانک حساب باز کردند. بعد از ملاقات با امام بیرون آمدم تا ناهار بخورم که ناگهان رادیو اعلام کرد که مسئولان بانک اسلامی خدمت امام رسیدند و امام هم فرمودند بانک اسلامی مستثنی است.

وقتی این خبر از رادیو پخش شد، متأسفانه مسئولان این مسئله را نپذیرفتند و بنی صدر و وزیر اقتصاد و دارائی و پنج شش تن از وزرا اعلام کردند که ما استعفا می دهیم. آن زمان دولت موقت به تازگی شکل گرفته بود و مملکت هنوز سر و سامان و قانون اساسی هم نداشت. آیت الله بهشتی به مؤسسين بانک اسلامی گفتند: «بهتر است کوتاه بیاوید.» اما برخی از مسئولان بانک اسلامی گفتند: «نه، اگر ما در این ماجرا کوتاه بیاویم، حرف امام را زمین گذاشته ایم.» شهید بهشتی گفتند: «نه، حرف امام زمین نمی افتد. شما کوتاه بیاوید.» و ما به پیشنهاد دادند که اسم بانک را از روی آن برداریم و به جای سازمان اقتصاد اسلامی بگذاریم، ولی در این سازمان فعالیت های بانکی انجام دهیم. بر سر این پیشنهاد به توافق رسیدیم؛ اما وقتی قصد داشتیم کارمان را آغاز کنیم، اجازه ندادند اعتبار باز کنیم. آیت الله صدوقی در این زمینه بسیار ما را تشویق کردند. ایشان مبلغ قابل توجهی را به ما دادند تا به نام صندوق حضرت ولی عصر (عج) در بانک حساب باز کنیم. ما هم فعالیت هایمان را به ایشان گزارش می دادیم. لازم به ذکر است که بگویم در جلسات مجمع و رای گیری ها، من از طرف آیت الله صدوقی و کالت داشتیم و در حال حاضر هم همین طور است. در واقع زمانی که آیت الله صدوقی به شهادت رسیدند، آقازاده ایشان به من اجازه دادند در جلسات شرکت می کردم. ما در اکثر اقداماتی که انجام می دادیم به آیت الله صدوقی متوسل می شدیم و از راهنمایی های ایشان بهره مند می شدیم و ایشان هم بسیار ما را تشویق می کردند. ■

بسته و از پشت آیت الله صدوقی را بغل کرده بود. آیت الله صدوقی به مقام رفیع شهادت نائل شدند و آن منافق هم به درک واصل شد. بخشی از بدن آیت الله صدوقی متلاشی شده بود و من جنازه این عالم بزرگوار را در همان حالت دیدم. بعد هم که در مجالس ترحیم ایشان شرکت کردم. در حال حاضر با وجود اینکه چندین سال از شهادت ایشان می گذرد، هر بار که به یزد می روم (اخیراً هم سفری به یزد داشتم)، وقتی از فرودگاه خارج می شوم، در بلد ورودم، ابتدا به مسجد حظیره و بر سر مزار آیت الله صدوقی و سپس به سراغ کارهای دیگر می روم. خوشبختانه آقازاده آیت الله صدوقی، حاج شیخ محمدعلی صدوقی فرزند خلف پدرشان هستند و صلابت و شایستگی پدر را دارند. از خداوند متعال می خواهم که ایشان را حفظ کند.

آیا صندوق قرض الحسنه بعد از انقلاب با مدیریت آیت الله صدوقی اداره می شد؟

خیر، آیت الله صدوقی مدیرعامل و عضو هیئت امنا بودند؛ ولی افراد دیگری هیئت مدیره را تشکیل می دادند. صندوق قرض الحسنه مدیری داشت که بیش از تقریباً سی سال صندوق را اداره می کرد. نام ایشان آقای حاج محمود دستمالچی بود، البته ایشان در حال حاضر کسالت دارند و در منزل هستند. آقای حاج محمود دستمالچی می توانند هر گونه اطلاعات ریز

همه آقایانی که در رأس امور قرار داشتند با آیت الله صدوقی ارتباط تنگاتنگی داشتند. آیت الله صدوقی قبل از اینکه در یزد اقامت کنند، در دوران تحصیلشان در قم طلبه های معمولی نبودند. ایشان در دفتر آیت الله العظمی بروجردی مسئول تقسیم کردن شهریه بودند. شهید صدوقی حافظه ای قوی داشتند و هیچ گاه ثبت نمی کردند که به چه کسی شهریه داده اند.

و درشتی را درباره آیت الله صدوقی به شما بدهند، چون ایشان حداقل روزی یک بار با آیت الله صدوقی در تماس بودند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در این فکر بودیم که مکانی را تأسیس کنیم تا از طریق آن محل صندوق های قرض الحسنه با هم در ارتباط باشند و کارها با هماهنگی لازم انجام شود، مثل بانک مرکزی که سایر بانکها از طریق بانک مرکزی با هم در ارتباط هستند. تا اینکه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با راهنمایی دوستانمان در صندوق های قرض الحسنه و حضرت ولی عصر (عج) یزد بانک اسلامی تأسیس شد. اساس نامه بانک اسلامی را نوشتیم و با مجوز اعلام رسمیت کردیم. در همین زمان اعلام شد که بانک ملی شدند. البته لازم به ذکر است که

استقبال رفته و آیت الله خامنه ای را به منزل خودمان آوردیم. با مشاهده چهره ایشان متوجه شدم که شخصیت متفاوت و برجسته ای هستند. فکر کردم حیفاست چنین شخصیت بزرگی به تهران بیایند و از حضور ایشان استفاده نشود. آن زمان پنجشنبه های اول هر ماه جلسه ای در منزل ما تشکیل می شد. البته این جلسات پنجاه سال است که تشکیل می شوند و تاکنون هم ادامه یافته اند. در این مجالس حدوداً ۱۰۰ نفر شامل افراد فامیل و عده ای از دوستان حضور می یابند، روضه خوانده می شود و در مورد مسائل سیاسی و مذهبی هم صحبت می شود. البته آن زمان در مسائل سیاسی به طور مخفیانه صحبت می شد. با آیت الله خامنه ای درباره جلساتمان صحبت کردم و از ایشان پرسیدم که آیا اجازه می دهید از افراد فامیل دعوت کنیم و شما هم تشریف بیاورید. ایشان فرمودند: «از نظر من اشکالی ندارد، آیا برای خودتان مشکلی پیش نمی آید؟» گفتم: «نه، مسئله ای نیست.» قرار شد تا جلسه ای تشکیل شود و از افراد دعوت به عمل آید. افراد فامیل را دعوت کردیم، البته چون جلسه خارج از برنامه عادی بود، عده ای نتوانستند شرکت کنند؛ اما عده زیادی هم در جلسه شرکت کردند. آن روز آیت الله خامنه ای منبر رفتند و در مورد علت اختلاف با رژیم و تبعیدشان به ایران شهر و علت تبعید و زندانی شدن علما برای حاضرین صحبت کردند. ایشان فرمودند: «اما با خلاف شرع مخالفیم و قصد و هدفمان عربانگری فعالیت های رژیم است. رژیم طاغوت به جای اینکه مسائل را اصلاح کند، جلوی مخالفت های ما را می گیرد.» مجلس بسیار خوبی بود و فقط مباحث سیاسی در آن مطرح شد. افرادی که در آن جلسه حضور داشتند، نگران بودند که شاید عده ای از بیرون به جلسه حمله کنند.

آیت الله صدوقی مرکز ثقل یزد بودند. زمانی که علامه محمدتقی جعفری در یزد بودند ما ایشان را درست نمی شناختیم اما آیت الله صدوقی به ما گفتند که ایشان عالم بزرگوار هستند و به دلیل مخالفت با شاه به یزد تبعید شده اند. آیت الله صدوقی ما را راهنمایی می کردند که چگونه با این افراد ملاقات کنیم چون در آن زمان ملاقات با تبعیدی ها کار آسانی نبود. ما به کمک و راهنمایی آیت الله صدوقی به ملاقات علامه محمدتقی جعفری رفتیم و در آن دیدار متوجه شدیم که ایشان روحانی معمولی نیستند. همه آقایانی که در رأس امور قرار داشتند با آیت الله صدوقی ارتباط تنگاتنگی داشتند. آیت الله صدوقی قبل از اینکه در یزد اقامت کنند، در دوران تحصیلشان در قم طلبه های معمولی نبودند. ایشان در دفتر آیت الله العظمی بروجردی مسئول تقسیم کردن شهریه بودند. شهید صدوقی حافظه ای قوی داشتند و هیچ گاه ثبت نمی کردند که به چه کسی شهریه داده اند. یکی از طلبه ها در یک ماه دو بار شهریه گرفت و ماه بعد که برای گرفتن شهریه نزد آیت الله صدوقی رفته بود، ایشان به او گفتند: «ماه قبل شهریه ات را گرفته ای.» این ماجرا نشان می داد که آیت الله صدوقی حافظه قوی داشتند. این یکی از خصوصیات بارز ایشان بود.

آیا ارتباط شما با آیت الله صدوقی بعد از انقلاب هم ادامه داشت؟

این ارتباط تا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و تا زمان شهادت ایشان ادامه داشت. هر بار که به یزد می رفتم، با ایشان ملاقات می کردم، اما متأسفانه حیات ایشان بعد از انقلاب چندان طول نکشید. از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا ۹ تیر سال ۱۳۶۱ ارتباط ما با ایشان بالاخص در زمان تأسیس مؤسسه قرض الحسنه حضرت ولی عصر (عج) و مؤسسه خیریه حضرت رضا (ع) بیشتر شده بود. ما درباره مسائل انقلاب با ایشان مشورت و صحبت می کردیم. هر گاه در مسئله ای دچار تردید و مشکل می شدیم با آیت الله صدوقی تماس می گرفتیم و یا اینکه خدمتشان شرفیاب می شدیم و برای حل مسائل از راهنمایی های ایشان استفاده می کردیم. شنیدن خیر شهادت ایشان برایم بسیار سخت و دردناک بود. پس از شنیدن خبر فوراً با جمعی از دوستان به یزد رفتم. زمانی که به یزد رسیدیم، خود را به بیمارستان افشار رساندیم و بالای سر جنازه ایشان رفتم. منافقی که آیت الله صدوقی را به شهادت رسانده بود، مواد منفجره را به کمر خود



• درآمد

توجه و اهتمام ویژه شهید صدوقی به پشتیبانی مستمر مالی و معنوی از رزمندگان و حضور ایشان در جبهه‌ها به رغم بیماری شدید، یکی از موثرترین حره‌ها در جهت خنثی‌سازی تبلیغات دشمنان و موجب دلگرمی رزمندگان بود. ایشان با روحیه بالا و اخلاص بی‌نظیرشان در تقویت ایمان جوانان و هدایت آنان، جایگاه ممتازی را در دل آنان باز کرده بودند، بدان گونه که از پس سال‌ها هنوز می‌توان این حضور صمیمی را از زبان رزمندگان آن روزها دریافت.

■ « شهید صدوقی و رزمندگان » در گفت و شنود شاهد یاران با

سردار سرتیپ حسن رستگار پناه

می‌گفتند همه موجودیت من از امام و انقلاب است...

بودند. ما نیز به همراه آیت‌الله شهید صدوقی در تظاهرات شرکت کردیم. ایشان سخنانی شیوا و کوبنده علیه رژیم ستم‌شاهی بیان کردند. جمعیت به جوش و خروش درآمد. ایشان پیشاپیش جمعیت باشهامت کامل حرکت کردند. آیت‌الله شهید صدوقی آن چنان روحیه مبارزی داشتند که هر کسی در راه مبارزه نزدشان می‌رفت، ایشان با شجاعت تمام او را راهنمایی می‌کردند. در مرحله دوم برای انتشار کتاب جهاد اکبر امام خمینی (ره) نیاز به پول داشتیم که با کمک آیت‌الله صدوقی ۲۰۰۰ جلد از این کتاب به چاپ رسید و سرانجام این کتاب را در مجالس مختلف به‌طور رایگان بین مردم پخش کردیم.

ملاقاتی که مصادف شد با راهپیمایی مردم شهر یزد در چه تاریخی بود؟

تا آنجا که به خاطر دارم اسفند ماه سال ۱۳۵۶ بود. این راهپیمایی غیر از آن راهپیمایی‌ای بود که عده‌ای در آن شهید شدند؟

آن روز تیر اندازی شد که البته جمعیت هیچ توجهی به په تیر اندازی مأموران نمی‌کردند. من و دوستان اندکی در آنجا بودیم ولی به‌ناچار به اصفهان برگشتیم.

از ارتباط علمای اصفهان از جمله آقایان خادمی و طاهری با آیت‌الله صدوقی مطلع بودید؟

بله، بنده توفیق این را داشتم تا جزو نیروهای فعال در هسته مرکزی سازمان‌دهی مراسم و مجالس در اصفهان باشم. بالطبع با علمای بسیاری در ارتباط بودم. به یاد دارم جلساتی جهت انتشار اعلامیه‌ای از سوی روحانیون اصفهان بر ضد رژیم شاهنشاهی برگزار می‌شد و در طی این جلسات تصمیم بر این بود که آیت‌الله صدوقی نیز این اعلامیه را امضا و تأیید کنند. برنامه‌ریزی کرده بودیم تا این اعلامیه را در شهرهای قم، اصفهان و یزد منتشر کنیم. به‌طور کلی ارتباط تنگاتنگی بین روحانیون مبارز در

توسعه یافت. با کمک همین مبلغ توانستیم دستگاه تکثیر تهیه کنیم. به‌طور کلی کمک مالی ایشان برای ما خیر و برکت زیادی به همراه داشت. دومین بار به خاطر دارم با دوستان به محضر ایشان رسیدیم و از فعالیت‌های انجام شده برایشان صحبت کردیم. ایشان فوق‌العاده خوشحال شدند. مجدداً از ایشان تقاضای مبلغی پول جهت توسعه

یکی از مسائل، مشکلات مالی رزمنده‌های اهل سنت بود. برخی رزمنده‌های اهل سنت از خانواده‌های مستضعف و زحمت‌کش بودند. آیت‌الله صدوقی فرمودند: «قول می‌دهم زمانی که به شهر یزد بازگشتم، مقدمات تأسیس شعبه‌ای از مؤسسه قرض الحسنه یزد را در مریوان فراهم کنم.» حتی به خاطر دارم، فوراً با چند نفر در یزد تلفنی تماس گرفتند و سفارش کردند چند وسیله سریعاً تهیه شود و فرمودند: «تا زمانی که من به شهر یزد باز نگشتم، این وسایل به مریوان ارسال شود.»

فعالیت‌ها کردیم. به خاطر دارم در آن جمع، گروه دیگری نیز نشستند بودند. آن زمان هنوز رژیم پهلوی پابرجا بود. ایشان بدون هیچ‌گونه ترس و ابهامی، با گشاده‌رویی به بیان حقانیت راه امام و انقلاب پرداختند. به خاطر دارم آن روز در شهر یزد، مردم علیه رژیم طاغوت تظاهرات کرده

سردار، اولین آشنائی شما با آیت‌الله شهید صدوقی در کجا بود؟

بنده در سال ۱۳۵۶ توفیق این را یافتیم که طی دو مرحله، خدمت ایشان برسم و از روحیات و منش الهی که روحانی عظیم‌الشان و مخلص در راه حق بهره‌مند شوم. اولین بار، در نیمه اول سال ۱۳۵۶ بود که توفیق یافتیم همراه با شهید بزرگوار، آقای علی اکبر رجائی - که از شهیدان هفتم تیر - هستند و دو نفر از دیگر دوستان، در مورد کمک اقتصادی جهت نشر و گسترش راه امام خمینی، خدمت آیت‌الله شهید صدوقی برسم و از ایشان درخواست مبلغی پول نمودیم. وقتی به محلی که منزل ایشان بود، رسیدیم، حوالی ظهر بود که به اقامه نماز جماعت دعوت شدیم. پس از اقامه نماز، ناهار را هم در خدمت ایشان بودیم. به هر جهت در همان جلسه اول با گشاده‌رویی به تمجید از امام و مبارزات شکوهمندانه ایشان پرداختند و فرمودند: «روحانیت که امام خمینی در رأس آن قرار دارند، طلایه دار حرکتی جدید خواهد بود که جهان را در مقابل خود ذوب خواهد کرد.» این جمله بیانگر دید عمیق این شهید بزرگوار، درباره مسئله انقلاب می‌باشد. به هر جهت ناهار را با ایشان صرف کردیم و آیت‌الله صدوقی، مبلغ قابل ملاحظه‌ای را به ما پرداختند تا به کمک آن، دستگاه تکثیری را خریداری کنیم و برای انتشار اعلامیه‌ها از آن بهره ببریم. به یاد دارم از فرط خوشحالی آن چنان با سرعت به سمت اصفهان برگشتیم که در راه برای ماشین حادثه‌ای پیش آمد. این خوشحالی ناشی از روحیه اسلامی، اعتقادی‌ای بود که آیت‌الله صدوقی با سخنان خود در ما ایجاد کردند. ایشان به ما فرمودند: «بروید و به اذن خدا، کارهای خود را انجام دهید و اگر باز هم نیاز به کمک داشتید، به من مراجعه کنید.» بعد از گذشت ۶ ماه فعالیتان اوج گرفت و کارمان در اصفهان